

خدا چون سلام به روی ماهت...

اگر داری این کتاب را می‌خوانی،  
کار از کار گذشته!



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



اگر داری  
این کتاب را  
می خوانی  
کار از کار  
گذشته!

● پسودانیموس بوش یا همون نمی دونم چی نیموس بوش  
● مرجان حمیدی



تقدیم به

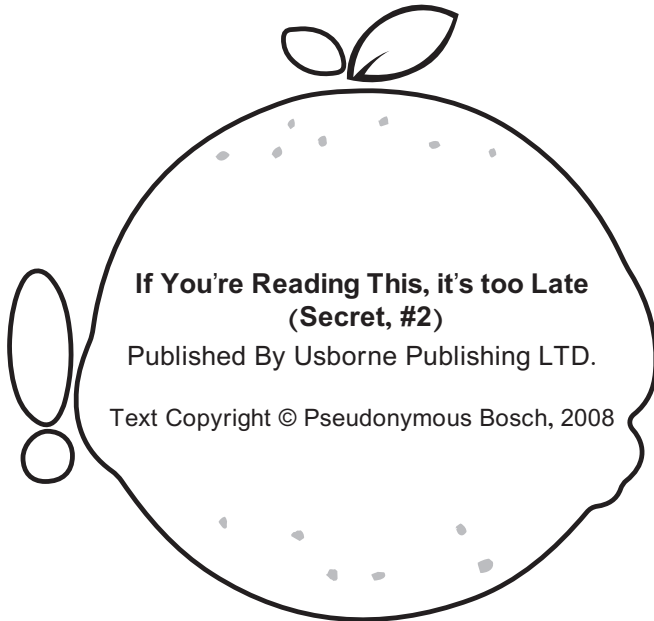
نیلدام،

ساکول،

و یلیل

با تشکر ویژه از سکیاویلبدیپ اشاتان که اجازه داد هیولای جورابی اش را بدزدم.





**If You're Reading This, it's too Late  
(Secret, #2)**

Published By Usborne Publishing LTD.

Text Copyright © Pseudonymous Bosch, 2008





## یادداشت نویسنده:

لطفاً قرارداد صفحه‌ی بعد را با دقت مطالعه کن. متأسفانه باید به اطلاعات  
برسانم اگر این قرارداد را امضا نکنی، باید بلافاصله کتاب را ببندی.  
پ. ب.



## قرارداد لازم الاجرا

من، خواننده‌ی این کتاب، تعهد می‌دهم که این کتاب را فقط برای سرگرمی می‌خوانم.

یا برای دررفتن از تمیز کردن اتاق یا انجام تکالیفم.  
سعی نخواهم کرد هویت واقعی یا موقعیت مکانی اشخاص توصیف‌شده در این کتاب را کشف کنم.

همچنین، سعی نخواهم کرد با هیچ‌کدام از محافل سرّی نام‌برده در این کتاب تماس بگیرم.

با وجود این که ممکن است این داستان درباره‌ی رازی کهن و قدرتمند باشد، اینجانب، بدین وسیله، اطلاع از این به اصطلاح راز را انکار می‌کنم.

اگر درباره‌ی آن از من بپرسند، از اتاق فرار خواهم کرد.  
مگر این که در هواپیما باشم، که در این صورت چشم‌هایم را خواهم بست و به فردی که دارد با من حرف می‌زند محل نخواهم گذاشت.

و اگر هیچ‌کدام از این کارها فایده‌ای نداشت، جیغ خواهم زد.  
تحت هیچ شرایطی حتی یک کلمه از این کتاب بازگو نخواهم کرد.  
مگر این که نتوانم جلوی خودم را بگیرم.

امضا

خواننده.....<sup>۱</sup>

تاریخ.....

۱- معمولش این بود که درخواست می‌کردم با خون امضا کنی، ولی تازگی‌ها فهمیده‌ام سس گوجه‌فرنگی هم به همان اندازه کارراه‌انداز است... و البته دردش خیلی خیلی کمتر است. ن.



پیشگفتار

چراغ قوه در تاریکی رخنه کرد

چراغ قوه تاریکی را چاک داد

نور چراغ قوه مانند شمشیر تاریکی را شکافت

نور چراغ قوه مانند نیزه - آها! حالا درست شد! - از سالن تاریک گذشت و مجموعه‌ای شگفت‌انگیز از عتیقه‌های عجیب را روشن کرد:

کارت‌های تاروت<sup>۱</sup> با نقش‌هایی ظریف از پادشاهان فرتوت و دلک‌های خندان... جعبه‌های جلاخورده‌ی براق چینی که پوششی بود برای تله‌های فنی و محفظه‌های مخفی... فنجان‌هایی از عاج و چوب با حکاکی‌های پیچیده که برای غیب کردن سکه و سنگ و حتی انگشت طراحی شده بودند... حلقه‌های نقره‌ای براق که دست‌های کاربرد می‌توانستند طوری از هم باز و دوباره به هم وصلشان کنند که انگار از هوا ساخته شده بودند... موزه‌ی شعبده‌بازی.

دایره‌ی نور روی گوی بلورین درخشانی افتاد، انگار منتظر بود تصویری چرخان روی سطحش ظاهر شود، بعد، بی‌حرکت روی یک فانوس بزرگ برنزی ماند که شاید زمانی خانه‌ی یک گول چراغ جادوی قدرتمند بود. بالاخره، نور چراغ قوه به محفظه‌ای شیشه‌ای راه پیدا کرد که وسط اتاق گذاشته شده بود و چیز دیگری نزدیکش نبود.

زنی با صدایی شبیه یخ گفت: «آها! بالاخره!»

مرد پشت چراغ قوه نیشخند زد. «کی گفته بهترین جا برای قایم کردن چیزی درست جلوی چشمه؟ عجب احمقی بوده.» لهجه‌اش عجیب و ترسناک بود.

زن زیر لب گفت: «کارت رو بکن!»

---

۱- مجموعه‌ای از کارت‌های بازی است که از نیمه‌ی قرن پانزدهم میلادی در قسمت‌های مختلف اروپا، مانند فرانسه و ایتالیا برای بازی گروهی استفاده می‌شد. از اواخر قرن هجدهم تا به حال، برخی از تاروت برای پیش‌گویی استفاده می‌کنند. م.

مرد، چراغ‌قوه‌ی سنگین را که محکم در دست دستکش پوشش گرفته بود مثل تبر پایین برد. شیشه تکه‌تکه شد و مانند آبخاری فرو ریخت، یک گوی شیرین‌رنگ نمایان شد - مرواریدی عظیم؟ - در بستری از مخمل سیاه. زن، بدون توجه به تکه‌های تیز و براق شیشه، دست ظریف لاغرش را که با دستکشی ظریف و سفید پوشانده شده بود دراز کرد و گوی را بیرون کشید. گوی به اندازه‌ی تخم شترمرغ و نیمه‌شفاف بود و انگار از داخل می‌درخشید. بافت سطحش شبیه شانه‌ی عسل از سوراخ‌های متعدد در اندازه‌های گوناگون تشکیل شده بود. نوار باریکی از نقره دور گوی پیچیده شده و آن را به دو نیم‌کره‌ی هم‌اندازه تقسیم کرده بود.

زن موی بلوند استخوانی‌اش را کنار زد و شیء اسرارآمیز را به گوشش، که ظاهری بی‌نقص داشت، نزدیک کرد. وقتی آن را گرداند، مثل بطری‌ای که با در باز در معرض باد قرار گرفته باشد سوت کشید. فخرفروشانه گفت: «کم‌وبیش می‌تونم صداسش رو بشنوم. هیولای وحشتناک!»

«مطمئنی زنده‌ست؟ چهارصد، پونصد سال گذشته...»  
زن، که هنوز به صدای گوی درون دستش گوش می‌کرد، جواب داد:  
«موجودی مثل اون - که خلقش اون‌قدر محاله - کشتنش محال‌تره.»  
یکی از تکه‌های شیشه دستکش سفیدش را پاره کرده و رگه‌ی قرمز و باریکی از خون روی آن ایجاد شده بود؛ انگار متوجهش نشده بود. «ولی حالا دیگه نمی‌تونه از دستمون فرار کنه. اون راز مال من می‌شه!»  
نور چراغ‌قوه پایین رفت.

«منظورم اینه که مال ما می‌شه، عزیزم.»  
زیر و بترین خردشده پلاک برنجی کوچکی برق می‌زد. روی آن نوشته شده بود منشور صدا، منشأ نامعلوم...



متأسفم! این کار از من بر نمی‌آید.  
نمی‌توانم این کتاب را بنویسم. بدجوری می‌ترسم.  
تو که می‌دانی، برای خودم نمی‌ترسم. دکتر ل<sup>۱</sup> و خانم مووه<sup>۲</sup>، با آن همه  
بی‌رحمی‌شان، عمراً جایم را پیدا نمی‌کنند (تو آن زوج موذی را شناختی، مگر  
نه؟ از روی دستکش‌هایشان<sup>۳</sup>).  
نه، به خاطر تو می‌ترسم.  
امیدوار بودم قرارداد ازت محافظت کند، اما حالا که خوب دقت می‌کنم،  
می‌بینم کافی نیست.  
مثلاً اگر افرادی که نباید از این موضوع با خبر باشند تو را در حال خواندن  
این کتاب ببینند چی؟ شاید ادعای بی‌گناهی‌ات را باور نکنند، باور نکنند که  
واقعاً چیزی درباره‌ی آن راز نمی‌دانی.  
متأسفم که این را می‌گویم، اما نمی‌توانم قول بدهم هیچ اتفاقی برایت نیفتد.  
راستش، اگر درباره‌ی چیز دیگری بنویسم حالم خیلی بهتر می‌شود،  
چیزی که خطرش کمتر باشد.  
مثلاً درباره‌ی پنگوئن‌ها! همه پنگوئن‌ها را دوست دارند.  
نه؟ پنگوئن نمی‌خواهی؟ راز می‌خواهی؟  
معلوم است که می‌خواهی. من هم همین‌طور... آخر می‌دانی، خب،  
همه‌ی این‌ها به کنار، اگر بگویم یک سر سوزن می‌ترسم، چه‌طور؟ منظورم  
این است که، نگران جان خودم هستم.  
اصلاً بگذار این‌طوری بگویم: هیولایی که خانم مووه در موردش حرف زد  
استعاره نبود، واقعاً منظورش هیولا بود.

---

1- Dr. L.

2- Mauvais

۳- اگر نه، به کاس و مکس - ارنست و معمای راز خدمات آب گرم مراجعه کن. به آن کاس و مکس - ارنست و نفرین هرم نه‌چندان باستانی هم می‌گویند. شاید تو آن را با نام اسم این کتاب راز است بشناسی، عنوانی که آن قدر گیج‌کننده است که خودم هم به‌ندرت ازش استفاده می‌کنم. ن.





# آهای، هلم دادی؟!؟

خب، به نظرم باید این اتفاق می افتاد.  
دیگر تا حالا همه فهمیده ایم که من نمی توانم هیچ  
حرفی را پیش خودم نگه دارم - هر چه قدر هم که  
خطرناک و نسنجیده باشد.

و حقیقت این است که:

اگر  
داری این را  
می‌خوانی،  
کار از کار  
گذشته



خواب بد

---

۱- خواهی دید که فصل‌های این کتاب را از آخر به اول شماره‌گذاری کرده‌ام، مثل شمارش معکوس برای پرتاب موشک یا بمب. اگر شانس بیاوریم، این کتاب آخرش منفجر می‌شود، آن وقت دیگر لازم نیست تمامش کنم. ن.